

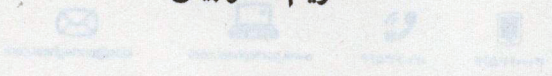
# نجات ارداس

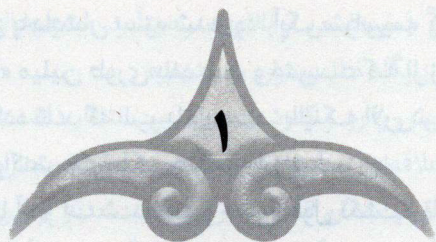
## جنگ های نفس گیر



انتشارات ...  
 تهران ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

الیوت شرفر  
 مریم محرابیان





## زندانی‌ها

تپ! تپ!

آبک بیدار شد؛ گیج و لرزان بود. اول فکر کرد آن صدا را در خواب شنیده است؛ اما دوباره آن را شنید.

تپ! تپ!

طوری از جا پرید که نزدیک بود سرش به سقف بخورد! مچ پایش را با زنجیری محکم بسته بودند. روبه‌رویش میلین را بیدار دید.

میلین کورمال‌کورمال در تاریکی دست‌هایش را تکان داد و پرسید: «صدای چیه؟»

آبک که هنوز کمی گیج بود، یادش آمد کجا هستند. آن‌ها در زندان یک کشتی بزرگ و در مسیر رسیدن به اردوگاه مهاجمان در نیلوی جنوبی بودند. آبک به یاد آورد که قبلاً هم به‌عنوان مهمان افتخاری سوار این کشتی شده بود. آن موقع اتاق مخصوصی به او داده بودند؛ با تُشک پرِ قو و آینه‌ای با قاب طلایی. آن موقع زندانی نبود و می‌توانست هرجایی که دوست داشت، پرسه بزند؛ اما حالا آن‌ها را در پستویی کم‌نور و عمیق در پایین کشتی زندانی کرده بودند؛ جایی که صدای جیرجیر الوارهای کشتی با صدای موش‌ها درهم آمیخته بود.

تا پایان زمان حبس، آبک و میلین به هم وصل بودند؛ با یک زنجیر



سنگین که به مُچ پاهایشان بسته شده بود. اَبک سراسیمه گفت: «یه صدایی میاد. بلند شو!» میلین طوری بلند شد و نشست که از زنجیرها صدایی در نیاید؛ بعد آماده شد که سر پا بایستد. باینکه الان در غُلوزنجیر بود و ناامید؛ اما هنوز واکنش‌های یک جنگجو را داشت.

شمع تقریباً تا آخر آب شده بود و خیلی طول نکشید تا خاموش شود. بعد از آن و در روزهای اول، اَبک جایی را نمی‌دید و فکر می‌کرد سوی چشم‌هایش را از دست داده است؛ اما بعد، تقریباً چشم‌هایش به تاریکی عادت کرد. حالا پسری را می‌دید که در چهارچوب در ایستاده بود؛ قد بلند و تومند با پوستی رنگ‌پریده و صاف و چشم‌هایی شرمسار! او شین بود.

هرچند که اَبک هیچ عشق و محبتی نسبت به مهاجمان نداشت، اما این را می‌دانست که شین تنها کسی است که می‌تواند به‌عنوان دوست روی او حساب کند. در طول سفرشان در کشتی، شین تنها کسی بود که برای آن‌ها آب و غذای تازه می‌آورد. اگر او نبود، آن‌ها زنده نمی‌ماندند.

اَبک خشمی را که در وجود میلین زبانه می‌کشید، حس کرد؛ اما میلین چیزی نگفت، چون این رابطه به اَبک مربوط بود.

شین پرسید: «حالتون خوبه؟» صدایش آرام بود. اَبک متوجه درخشش شمشیری شد که به کمر شین بسته بود؛ و همچنین متوجه قدرت و تسلطی که شین روی آن‌ها داشت. به‌هرحال شین هم جزء کسانی بود که آن‌ها را اسیر کردند. شین می‌توانست حیوان درون خود را که یک وُلورین یا راسوی بزرگ وحشی بود، فعال کند. اَبک مطمئن بود که اورازا از پس وُلورین برمی‌آید؛ اما مشکل اینجا بود که وُلورین‌ها به‌راحتی می‌توانستند در فضاهای کوچک مبارزه کنند و اورازا نه.

اَبک خیلی کوتاه گفت: «خیلی!» و زنجیر پایش را تکان داد.

شین گفت: «من از این بابت خیلی متأسفم.» آهی کشید و ادامه داد: «به اون گفتم هیچ نیازی به غُلوزنجیر نیست.» بعد به سقف خیره شد و حرفش

را قطع کرد. صدای خُش‌خُشی از بالای سر می‌آمد. «به‌هرحال کار شما اینجا تموم شده و ما به پایگاه نظامی‌مون رسیدیم.»

اَبک چشم‌هایش را ریز کرد. یعنی شین انتظار داشت حال او خوب باشد؟ اَبک هیچ علاقه‌ای به این زندان نداشت؛ اما باین‌حال می‌دانست هر اتفاقی که در پایگاه مهاجمان انتظار او را می‌کشد، بدتر از این است. آیا قرار بود اَبک و میلین را قربانی گریتون کنند؟ یا می‌خواهند اَبک را مجبور کنند زرداب وحشتناک را بخورد تا عروسک خیمه‌شب‌بازی آن هیولای بزرگ شود و مثل میلین هر زمان که هیولا مایل بود، او را کنترل کند؟

اَبک که سعی می‌کرد آرامش خودش را حفظ کند، ناگهان یاد روزی افتاد که در غار مالوپ بود. تصاویر وحشتناکی از ذهنش عبور کرد. به یاد آورد که میلین انگشت‌هایش را طوری محکم روی بازوی او گذاشته بود و او را به‌سمت ساحل صخره‌ای می‌برد که انگار می‌خواست استخوانش را سوراخ کند! وقتی هم سعی می‌کرد خودش را از دست میلین آزاد کند، گرز او را دید که به‌سمتش می‌آمد تا جمجمه‌اش را خُرد کند... بعد هم دنیا جلوی چشم‌هایش تیره‌وتار شد.

اَبک گفت: «دژ نظامی ما؟» و سعی کرد آن خاطره‌ی وحشتناک را هضم کند. دوباره پرسید: «قبل از اینکه مهاجمان اینجا رو اشغال کنن، مال کی بوده؟»

شین گفت: «مال یکی از ارباب‌های نیلو.» و دوباره آهی کشید و ادامه داد: «گوش کن! من افتخار نمی‌کنم که سرزمین اون رو اشغال کردیم. ما کاری به اون ارباب نداشتیم؛ اون زنده‌ست و من نهایت تلاشم رو می‌کنم تا اهالی نیلو که اینجا زندگی و کار می‌کنن در امنیت باشن و به‌اندازه‌ی کافی هم، غذا برای خوردن داشته باشن. من سعی می‌کنم توی این شرایط، اون بهترین وضعیت رو داشته باشن.»

اَبک دستش را روی قلبش گذاشت و به شین اخم کرد.